



## پیغام عشق

قسمت تشبصد و سی و دوم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش چهارم

گر تو یَنبوع الهی بودی  
این چنین آب سیه نگشودیی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

یَنبوع: چشمه، جوی پُر آب

[حضرت رسول به کاتب وحی فرمود:] ای کافر ستیزه‌گر، ای من‌ذهنی، اگر تو سرچشمه الهی بودی، هرگز چنین آب سیاهی را روان نمی‌داشتی و منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی. اگر واقعاً نور حضور با تو می‌بود هرگز بسوی تاریکی و ظلمت من‌ذهنی، گرایش نداشتی.

تا که ناموسش به پیش این و آن  
 نشکند، بر بست این او را دهان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

برای آنکه آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی اش پیش چشم مردم لکه دار نشود، در اینباره کاتب دهانش را بست و به  
 همین جهت وی نتوانست توبه کند.

اندرون می شوردش هم زین سبب  
 او نیارد توبه کردن این عجب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

نیارد: نمی تواند  
 بدین سبب دلش می سوخت یعنی از اینکه نمی توانست توبه کند و از رسول دور افتاده بود، از درون پریشان و  
 ناراحت بود ولی توانایی توبه کردن و برگشت بسوی زندگی را نیز نداشت و این بسیار عجیب است.



آه می کرد و نبودش آه، سود  
چون درآمد تیغ و سر را در ربود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

کاتب وحی، از روی تأسف و افسوس، آه می کشید ولی این آه، سودی نداشت؛ زیرا او همچنان به تکبر و غرور من ذهنی سرگرم بود تا آنکه تیغ قهر الهی آمد و سر خردش را در ربود و سر احمقش یعنی عقل من ذهنی او باقی ماند. [مولانا نشان می دهد که در اصل ذهن انسان باید ساده باشد، وحیی را بنویسد که به مرکز باز شده او می آید، ولی اگر در آن نوشته، «من» و «آبروی بدلی» باشد دیگر نمی تواند بنویسد.]

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن. حضرت حق تعالی، ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را همانند صدمن آهن کرده که بصورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسانی که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من ذهنی بسته شده اند.

کبر و کفر انسان بیست آن راه را  
که نیارد کرد ظاهر، آه را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر حاصل از ابروی دروغین و کمال طلبی من‌ذهنی چنان راه بینش زندگی را بر آن کافر بست که حتی نتوانست آه درونی‌اش را ظاهر کند. یعنی نتوانست تأسف و آشفتگی درونی خود را ابراز کند.

گفت: أَغْلَالًا فَهَمُّ بِهِ مُقْمَحُونَ  
نیست آن اغلال بر ما از برون  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲

أغلال: جمع غُلْ به معنی طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بَدَنَدند.

حق تعالی فرمود: «ما بر گردن من های ذهنی، غُلْ و زنجیرهایی افکنده ایم. پس آنان به سبب این غُلْ و زنجیرها سر به هوا کنندگانند [یعنی نمی توانند فضاگشایی کنند.]» و آن غُلْ و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)  
«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«مسلماناً ما غل‌هایی بر گردنشان نهاده ایم که تا چانه‌هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده است.»



خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ  
پیش و پس سد را نمی بیند عمو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳

ما در پشت سر انسان‌هایی که سرکش‌اند و کبر دارند، سدی قرار دادیم و چشم‌عدمشان را پوشاندیم و به همین جهت چنین انسانی در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی‌بیند. [چه بسا اتفاقاتی می‌افتد که به ضرر آن‌هاست و فکر می‌کنند به نفعشان است؛ چراکه برطبق همانیدگی‌ها می‌بینند. جلو و عقبشان هم سد است، نه گذشته را درست می‌بینند، نه آینده‌شان را.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹)  
«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.»  
«و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان [نیز] حایلی قرار داده‌ایم، و به صورتِ فراگیر دیدگان‌شان را فرو پوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند.»



رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست  
 او نمی‌داند که آن سدّ قضاست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

آن سدّی که در پشت سر و پیش روی من ذهنی قرار گرفت، رنگ صحرا دارد یعنی از جنس ذهن است؛ او نمی‌داند که این سد را زندگی با قانون قضا ایجاد کرده است.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است  
 مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

ای انسان غافل که با سدّ قضا مقید شده‌ای، آن زیباروی ذهنی، آن تصویر ذهنی خود، را که می‌پرستی سدّ روی آن زیباروی حقیقی شده‌است و نمی‌گذارد که تو روی خدا را ببینی. مرشد تو که من ذهنی ست حجاب بین تو و مرشد اصلی، مولانا یا زندگی ست، و نمی‌گذارد حرف‌های او را بشنوی.

ای بسا کفار را سودای دین  
بند او ناموس و کبر و آن و این  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

بسیاری از من‌های ذهنی به دین علاقه دارند ولی ناموس بدلی، کبر، خودنمایی و تأیید «آن و این» برایشان بند و حجاب شده است؛ یعنی نمی‌توانند بگویند «نمی‌دانم»، نمی‌توانند زیر بار اشتباهاتشان بروند و من‌ذهنی خود را کوچک کنند.

بند پنهان، لیک از آهن بتر  
بند آهن را بدراند تبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

اگرچه این حجاب و بند، پنهان است ولی از آهن بدتر است؛ یعنی قوی‌تر و استوارتر از آن است. زیرا حجاب و زنجیر آهنین را تبر می‌تواند از هم پاره کند.

بند آهن را توان کردن جدا  
بند غیبی را نداند کس دوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

زنجیر آهنین را می توان برید و قطع کرد ولی زنجیر غیبی و درونی همانیدگی ها را هیچکس نمی تواند چاره‌ای کند، بجز خود خداوند آن هم از طریق فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز.

مرد را زنبور گر نیشی زند  
نیش آن زنبور از خود می کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۹

اگر زنبور کسی را نیش بزند و دردمندش سازد، همان لحظه آن شخص به تکاپو می افتد و نیش را از تن خود بیرون می کشد. به عبارتی دیگر اگر از بیرون به هرکسی دردی وارد شود درصدد این است که منبع درد را شناخته و آن را رفع کند.



زخم نیش، اما چو از هستی توست  
غم قوی باشد، نگردد درد سست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

ولی اگر زخم نیش از مرکز همانیده تو برخیزد، غم و اندوهی بس جانکاه دارد و درد و عذاب آن کم نمی‌شود که  
روز به روز بیشتر هم خواهد شد.

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد  
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱

[مولانا می‌گوید:] انگیزه توضیح بیشتر این گفتار از دلم بیرون می‌جهد ولی می‌ترسم که در شما ناامیدی پدید  
بیاورد

نی مشو نومید، خود را شاد کن  
پیش آن فریادرس، فریاد کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

[اما در ادامه می گوید:] به سبب سخنانی که گفتم، ناامید مشو و بکوش تا اینکه خود را شادمان کنی و بدان این کوشش زندگی ست در تو نه کوشش تو با من ذهنی. و در درگاه خداوند فریادرس، فریاد عفو و توبه برآور.

کای مُحبّ عفو، از ما عفو کن  
ای طیب رنج ناسور کهن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

مُحبّ: دوستدار  
ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.  
بگو ای خدای دوستدار عفو و گذشت، از ما که اکنون اقرار می کنیم و آینه شده ایم، درگذر. ای طیب زخم های سخت و کهنه من ذهنی.

عکسِ حکمت آن شقی را یاوه کرد  
خود مبین، تا بر نیارد از تو گرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴

شقی: بدبخت  
انعکاس حکمت از دل حضرت رسول، آن مرد نگون بخت را گمراه کرد، او نتوانست کار به جایی ببرد؛ تو نیز خودبین باش تا مبادا که من ذهنی تو را به زمین زند و دمار از روزگارت برآورد.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است  
آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵

ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا. عاریه: قرضی  
ای انسان، حکمت بر بستر قلب تو روان است ولی این را بدان که آن به واسطه وجود انسان‌های واصل به زندگی و زنده به بی‌نهایت و ابدیت خدا، به تو می‌رسد. پس وجود حکمت در تو جنبه قرضی و عاریتی دارد.



گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست  
آن ز همسایه منور تافته‌ست  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

برای مثال، اگرچه درون خانه، روشن و منور است، ولی این روشنی را از همسایه نورافشان خود گرفته‌است. [به بیانی دیگر درست است که ما در خانه خود نور هشیاری ذهنی و جسمی پیدا کرده‌ایم، اما این نور از همسایه منور، یعنی از هشیاری خالص خدایی و من اصلی ما نور می‌گیرد.]

شکر کن، غره مشو، بینی مکن  
گوش دار و هیچ خودبینی مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن  
شکر و سپاس را از اینکه می‌فهمی حکمت‌های زندگی که به تو می‌رسد عاریتی و قرضی ست بجای آور و از آن مغرور و متکبر مشو. این نکته را گوش کن وقتی پیغام زندگی را دریافت می‌کنی آن را از خودت مبین و نگذار من ذهنیات از آن سوءاستفاده کند.

صد دریغ و درد کین عاریتی

امّتان را دور کرد از امّتی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد افسوس و دریغ که این هشیاری جسمی عاریتی، امّتان را که می توانستند بنده و تسلیم خدا بشوند از بنده بودن دور ساخته است؛ چراکه با آن یک هویت و ابروی مصنوعی برای خود ساخته اند و حاضر نیستند خود را بشکنند.

من غلام آنکه اندر هر رباط  
خویش را واصل نداند بر سماط  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا  
سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده

من غلام همت آن کسی هستم که او در بین راه و مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از  
فضاگشایی از ادامه راه باز نایستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من ذهنی استاد و به کمال رسیده  
از خود درست نکند.



بس رباطی که بیاید ترک کرد  
تا به مسکن دررسد یک روز مرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آنها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد. و گرنه بقایای همانیدگی‌ها و دردها در او باقی خواهند ماند.

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست  
پرتو عاریت آتش زنیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۱

آتش زن: آتش زنه  
آهن اگرچه بر اثر شعله آتش سرخ می‌شود ولی این سرخی، از ذات و جنس آهن بر نمی‌آید. بلکه سرخی آهن، قرضی و عاریتی بوده و بوسیله یک آتش زنه و منبع آتش پدید آمده‌است.

گر شود پُر نورِ روزن یا سرا  
تو مدان روشن، مگر خورشید را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲

اگر روزنه‌ای و یا خانه‌ای، روشن شود، تو واقعاً آن را روشن مپندار. بلکه فقط خورشید را روشن و تابان بدان.  
[بنابراین اگر ذهن ما روشن است، این دلیل بر یک نوری است در یک جای دیگر که ذهن ما را روشن کرده و  
آن نور اصلی و خدائیت ماست.]

هر در و دیوار گوید روشنم  
پر تو غیری ندارم، این منم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۳

ولی من ذهنی مانند هر در و دیواری که نمی‌فهمد، مدعی می‌شود که این منم که استادم و روشنایی دارم و هیچ  
پرتوی غیر از خودم را ندارم بلکه ذاتاً روشن هستم.

پس بگوید آفتاب: ای نارثید  
چونکه من غارب شوم، آید پدید  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴

نارثید: هدایت نشده  
غارب: غروب کننده

پس آفتاب زندگی به در و دیوار، در واقع به من ذهنی، می گوید: «ای هدایت نشده، ای کسی که بوسیله هیجانات و دردهایت هدایت می شوی، صبر کن وقتی که من غروب کردم می فهمی که ادعای یاوه‌ای کرده‌ای.»

سبزه‌ها گویند: ما سبز از خودیم  
شاد و خندانیم و ما عالی قدیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۵

[همه من‌های ذهنی مانند] سبزه‌ها می گویند: «این همه شادابی و سرسبزی و طراوت از خود ماست نه از آب و آفتاب فصل تابستان، ما بسیار زیبا رخسار و نیکو چهره‌ایم.»



فصل تابستان بگوید: کای اُمم  
خویش را بینید چون من بگذرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۶

اُمم: جمع اُمّه، گروه‌ها، جماعت‌ها

فصل تابستان به آن سبزه‌ها می‌گوید: «ای گیاهان، آنگاه که من رفتم و دورانم سپری شد آن وقت به خود  
بنگرید، خواهید دانست که این همه لطافت و تازگی از ذات شما ناشی نشده بلکه بواسطه وجود من به شما  
رسیده است.»

با تشکر سمانه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش پنجم

تن همی نازد به خوبی و جمال  
روح، پنهان کرده فر و پر و بال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

جسم و تن یعنی من ذهنی به زیبایی و حُسن جمال خویش می‌بالد، فخر می‌فروشد و احساس بی‌نیازی می‌کند،  
اما روح یعنی هشیاریِ عدم بین و سکوت شنو شگوه و فر خویش را پنهان می‌کند.



گویدش کای مزبَله تو کیستی؟  
یک دو روز از پرتو من زیستی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸

مَزْبَله: جای ریختن خاکروبه

روح، هشیاری حضور به من ذهنی گوید: ای زباله دانی که پُر از درد و همانیدگی هستی، تو کیستی؟ تو همانی هستی که از پرتو وجود من فقط یک دو روزی زندگی می کنی.

غنج و نازت، می‌نگنجد در جهان  
باش تا که من شوم از تو جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹

غنج: ناز و کرشمه

تویی که ناز و کرشمه‌ات در این جهان نمی‌گنجد؛ چراکه بسیار ناز کرده و احساس بی‌نیازی می‌کنی. صبر کن تا  
من از تو دور شوم آنگاه از بین خواهی رفت.

گرم‌دارانت تو را گوری کنند  
طعمه موران و مارانت کنند  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰

گرم‌داران: دوست‌داران  
گرم‌داران: غم‌خواران

روح مجدداً به جسم می‌گوید: وقتی من از تو جدا شوم، تو متلاشی شده، می‌میری و به جسمی بی‌روح و بی‌جان تبدیل می‌شوی؛ آنگاه غم‌خواران و دوستدارانت گوری برایت فراهم می‌کنند و تو را به‌عنوان غذا به مورها و مارها می‌دهند.



بینی از گند تو گیرد آن کسی  
کو به پیش تو همی مردی بسی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱

آن وقت خواهی دید آن کسیکه به خاطر تو، حاضر بود جانش را فدا کند، از بوی گند تو بینی خود را می گیرد.

پر تو روح است نطق و چشم و گوش  
پر تو آتش بود در آب، جوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

زبان، چشم و گوش یعنی سخن گفتن، دیدن و شنیدن پرتوی از وجود روح و هشیاری حضور است، مانند جوشیدن آب که پرتو و اثر آتش است؛ بنابراین تمام فعل و انفعالات ذهن ما تابش اصل ماست و ما باید به اصل خود احترام بگذاریم.

آن چنان که پرتو جان، بر تن است  
پرتو ابدال، بر جان من است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۳

همانگونه که پرتو جان بر جسم است یعنی اگر جان نباشد جسم و تن می‌میرد، پرتو اولیای الهی یعنی انسان‌های زنده‌شده به خدا نیز بر جان من است و این پرتو به جان همه انسان‌ها می‌افتد.

جان جان، چو واگشد پا را ز جان  
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

همینکه جان جان یعنی خداوند یا عارفی که به خدا زنده شده از جان انسان فاصله بگیرد، جان او همان حالی را پیدا می‌کند که تن بی جان دارد، یعنی می‌میرد و فاقد هشیاری حضور می‌گردد.

سَر از آن رُو می نَهَمِ من بر زمین  
تا گواه من بود در یوم دین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵

یوم دین: روز قیامت  
من از آنرو سر بر زمین می گذارم و حقیقتاً تسلیم شده، فضاگشایی می کنم که در روز قیامت، این لحظه، زمین  
یعنی همانیدگی هایم گواه من هستند و اسرارشان را به من می گویند و به من قدرت شناسایی داده، به راحتی  
می توانم بفهمم با چه چیزی همانیده هستم و بدین ترتیب هشیاری و زندگی به تله افتاده در درونشان آزاد  
می شود.

یوم دین که زُلزَلت زُلزَالَها  
این زمین باشد گُواه حالها  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶



در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی که زمین و همانیدگی‌ها سخت به لرزه در می‌آید، با ایجاد درد احوال بندگان را گواهی می‌دهد که سخت همانیده هستند و باید با فضاگشایی و تسلیم، زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها را آزاد کنند.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵)  
 «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»

«هنگامی که زمین (یا همانیدگی‌ها) را با [شدیدترین] لرزشش بلرزانند، و زمین بارهای گرانس (زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها) را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده است.»

کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا  
در سخن آید زمین و خارها  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷

زیرا در آن هنگام که فضای درون به واقع باز می‌شود و قیامت انسان بوقوع می‌پیوندد، زمین و خارها آشکارا خبرهای خود را بازگو می‌کنند و به سخن درمی‌آیند؛ یعنی همانیدگی‌ها و دردها داستان‌ها و خبرهای خودشان را به ما می‌گویند و به ما شناسایی می‌دهند.

فلسفی، مُنْکِرِ شُودِ دَرِ فِکْرِ وَ ظَنِّ  
گو: برو، سر را بر این دیوار زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۸

اما فلسفی که با من‌ذهنی هم‌هویت است، براساس گمان و فکر ذهنی خود، این حقایق یعنی وجود همانیدگی‌ها و دردها را انکار می‌کند؛ چراکه با عینک‌های من‌ذهنی می‌بیند. [پس در خطاب] به شخص بگو: برو سرت را به دیوار بزن، تو عقلت نمی‌رسد.



نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل  
هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹

نطقِ آب یعنی هشیاری و نطقِ خاک یعنی همانیدگی و نطقِ گل یعنی مخلوطی از آب و گل تنها بر حواسِ اهلِ دل  
و اولیای الهی مشخص است.

فلسفی، گو منکر حنانه است  
از حواسِ اولیا بیگانه است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰

حنانه: ستونی چوبی که در مسجد پیامبر در مدینه بود و آن حضرت به هنگام خطابه بر آن تکیه می کرد و چون  
منبر ساخته شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد از دوری.  
فلسفی، انسان من ذهنی، مدعی است که ستون چوبین حنانه نمی تواند از دوری پیامبر بنالد و اجسام درون یعنی  
همانیدگی ها نمی توانند با ما ارتباط برقرار کنند؛ بنابراین او از اسراری که اولیاء با تسلیم و فضاگشایی مشاهده  
می کنند، برخوردار نیست.



گوید او که: پر تو سودایِ خلق  
بس خیالات آورد در رایِ خلق  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۱

انسان من ذهنی می گوید: تأثیر خیالات و همانیدگی های انسان است که موجب پندار و نظریات بی اساس می شود که برخی گمان می کنند ستون مسجد هم می تواند در فراق پیامبر ناله کند و یا اجسام سخن بگویند.

بلکه عکس آن فساد و کفر او  
این خیال منکری را زد بر او  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۲

ولی او نمی داند انعکاس همانیدگی ها و کفر درونی اوست که او را به مرتبه نفی و انکار حقایق رسانده و با مرکز همانیده و فضا بندی، روی زندگی را پوشانده است.

فلسفی، مر دیو را منکر شود  
در همان دم سخره دیوی بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳

سُخره: ذلیل و مقهور و زیر دست  
فلسفی، انسان من‌ذهنی، همان دم که وجود دیو و من‌ذهنی را انکار می‌کند، در همان لحظه مغلوب و زیر سلطه  
دیو بوده و من‌ذهنی او سخن می‌گوید.

گر ندیدی دیو را، خود را ببین  
بی جنون نبود کبودی در جبین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

جبین: پیشانی  
اگر دیو و شیطان را ندیدی، خود را نگاه کن؛ چرا که این عیب و همانیدگی‌ها نشان از من‌ذهنی توست. همانطور  
که اگر کسی پیشانی‌اش کبود باشد، نشان می‌دهد که او دچار صرع و غش شده و سرش به سنگ خورده است.



هر که را در دل شک و پیچانی است  
در جهان، او فلسفی پنهانی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۵

پیچانی: اعتراض، شک و تردید  
هر کس در دلش به دلیل همانیدگی‌ها شک و تردید است و در ذهن و افکار خود می‌پیچد؛ چنین شخصی در این جهان، به‌طور پنهانی من‌ذهنی فلسفی بوده، به خدا اعتقاد سطحی دارد و نمی‌تواند عملاً فضا را بگشاید و به زندگی زنده شود.

می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه  
آن رگِ فُلَسَفِ کُند رویش سیاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶

فَلَسَفِ: فلسفی. شخص همانیده ممکن است گاه‌گاهی عقیده‌ای موافق اهل دل بر زبان آورد، ولی بالاخره رگِ فلسفی یعنی من‌ذهنی‌اش به جنبش در می‌آید و او را رسوا ساخته، رویش را سیاه می‌کند.



الْحَدْرُ اى مؤمنان كَانِ در شماست  
 در شما بس عالمِ بى منتهاست  
 -مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۳۲۸۷

الْحَدْرُ: حذر كنيد. اى مؤمنان مواظب باشيد كه خوى فلسفى، من ذهنى، در شما وجود دارد. اما اين نکته را نيز توجه داشته باشيد كه در وجود شما علاوه بر من ذهنى كه باعث ايجاد شك مى شود، عالمى بى منتها و بى كران وجود دارد كه مى توان با فضاگشايى به آن دست يافت.

جمله هفتاد و دو ملت، در تو است  
 وه كه روزى، آن برآرد از تو دست  
 -مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۳۲۸۸

همه هفتاد و دو ملت در وجود توست. يعنى ما توان به معرض نمايش گذاشتن هزاران جور شك و آيين مختلف را در من ذهنى داريم. و بترس از اينكه روزى يكى از اين شكها و آيينها در تو بالا آمده و در من ذهنى ات ظاهر شود.

هر که او را برگِ این ایمان بُود  
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر کس که برگِ ایمان را داشته باشد یعنی باور داشته باشد که در روز قیامت یعنی این لحظه، همه انسان‌ها می‌توانند با فضاگشایی به خدا و زندگی زنده شوند، او از ترسِ پدیدار شدنِ یک شک و آیین در من‌ذهنی‌اش، مانند برگِ درختِ لرزان می‌شود.

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای  
که تو خود را نیک مردم دیده‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان  
تو به این دلیل به ابلیس و شیطان می‌خندی که در ذهنت خود را بهترین مردم دانسته‌ای، ولی تو درحقیقت از جنسِ من‌ذهنی و ابلیس هستی.

چون کند جان، باز گونه پوستین  
چند واویلی ' برآرد ز اهل دین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱

باز گونه: واژگونه  
واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می کنند، مصیبت

حال اگر جان پوستین را واژگونه سازد و خود را نشان بدهد، یعنی با فضاگشایی جان واقعی انسان و هشیاری حضور آشکار گردد، از اهل دین، صدای وای بر من، افسوس و حسرت بر می خیزد که ما با خود چه کردیم؟ چرا زودتر فضا را باز نکردیم تا شمع حضور روشن شود و زمان را هدر دادیم.



بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست  
ز آنکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

در دکان طلا فروشی، طلای قلبی در کنار طلای اصلی می‌درخشد؛ زیرا سنگ محک پنهان است. همچون انسانی که در فضای بسته من‌ذهنی، تابش و هشیاری عاریتی خودش را با هشیاری حضور انسان زنده شده به خدا و فضای گشوده شده مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند که من نیز تابش دارم و بهتر هستم.

پرده ای ستار از ما برمگیر  
باش اندر امتحان ما مجیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

ستار: بسیار پوشاننده، از نامهای خداوند  
مجیر: پناه دهنده، از نامهای خداوند

ای کسی که عیبها را می پوشانی و گناهان را می آمرزی، پرده و حجاب را از ما مگیر و یک دفعه ابروی ما را نبر.  
ما من ذهنی داریم، روز امتحان ما را از رسوا شدن حفظ فرما و پناهمان ده، ای پناه دهنده.

قلب، پهلو می‌زند با زر به شب  
انتظار روز می‌دارد، ذهب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴

قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.  
ذهب: طلا، زر

طلای قلبی، من‌ذهنی، در شب، زمانی که در خواب غفلت است، خود را بهتر از طلای اصلی یعنی قسمت سکوت  
شنو و عدم بین می‌داند ولی طلای اصلی، اصل ما، منتظر آمدن روز است.



با زبانِ حال، زر گوید که: باش  
ای مزور تا برآید روز، فاش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵

مُزور: تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو

طلای اصلی، اصل ما، با زبان حال و زبان فضاگشایی می‌گوید: ای فریبکار، ای من‌ذهنی منتظر باش تا روز شود و  
نهان‌ها آشکار گردد؛ آنگاه مشخص خواهد شد که من‌ذهنی هیچ‌کاره است و اصل ما باید از فضای گشوده شده  
بصورت آفتاب بالا بیاید.

صد هزاران سال ابلیس لعین  
بود ابدال امیر المؤمنین  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صدها هزار سال ابلیس ملعون در زمره اولیاءالله و امیر مؤمنان نشسته بود و مردم به دلیل داشتن من ذهنی متوجه این موضوع نبودند؛ بنابر این مدت‌هاست که انسان من ذهنی را به جای خدا می‌پرستد، در حالی که من ذهنی نماینده شیطان است.

پنجه زد با آدم از نازی که داشت  
گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

سرگین: فضلهٔ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع  
چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با حضرت آدم که خدا در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و گشتی گرفت، اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمای آن زنده‌تر و رسوا کننده‌تر می‌شود؛ درست مثل من‌ذهنی که به غلط با هشیاری و اصل ذات خدایی انسان پنجه می‌زند و پس از مدتی که نتایج کارهایش مشخص شد، در زندگی شخصی، خانوادگی و در جامعه رسوا می‌شود؛ چراکه در فکر و عمل خود عقل و خرد درستی ندارد.

با تشکر جیران





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)